

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایت دیگر روایتی است که در جلد اول **روضة المتقين** مرحوم مجلسی، صفحه 421 باب صلاة بر میت آمده است؛ و دلالت دارد بر این که در نماز بر میت، اگر میت شیعه و مؤمن است، باید پنج تکبیر گفت و اگر میت غیر شیعه است، بین چهار تکبیر و پنج تکبیر مخیر است؛ و دلیل این که بر غیر شیعه می‌توان چهار تکبیر گفت، این است که تکبیر پنجم برای مسئله ولایت است، و چون غیر شیعه معتقد به ولایت نیست، از باب الزام می‌گوییم که تکبیر پنجم برای او ذکر نشود. مرحوم مجلسی نیز در اینجا مسئله الزام را مطرح نموده است. و از این روایت استفاده می‌شود که قاعده الزام در باب احکام تکلیفی نیز جریان دارد و اختصاص به احکام وضعیه، مثل صحت طلاق و نکاح و ... ندارد.

یک روایت معارض

تا اینجا بحث روایات قاعده الزام تمام می‌شود؛ اما يك روایتی وجود دارد که چه بسا از آن مسئله تعارض استشمام می‌شود و ما باید این روایت را بررسی کنیم؛ و آن روایت صحیحه معروفه ابی‌ولاد است که مرحوم شیخ انصاری (اعلی الله مقامه الشریف) در کتاب البیع مکاسب به چند مناسبت به آن اشاره کرده است. این صحیحه در جلد 19 و **سائل الشیعة** باب 17 از ابواب اجاره، حدیث اول آمده است. ابی‌ولاد می‌گوید: **اکتریت بغلاً الی قصر بنی هبیره ذاهباً و جائیاً بکذا و کذا يك بغلی را کرایه کرده تا قصر بنی هبیره برود؛ ابی‌ولاد شیعه و صاحب بغل، سنی است؛ و خرجت فی طلب غریم لی، فلما صرت الی قرب قنطرة الکوفه خبرت ان صاحبی توجه الی النیل این شخص می‌گوید که وقتی من نزدیک قنطره کوفه رسیدم به من خبر دادند که بدهکار شما به نیل رفته است، من نیز به سوی نیل رفتم؛ فلما اتیت النیل خبرت انه توجه الی البغداد آنجا به من گفتند رفته بغداد فاتبعته او را دنبال کردم و ظفرت به و فرقت مما بینی و بینه بالاخره آنجا او را پیدا کرده و طلبم را از او گرفتم و به کوفه برگشتم؛ و کان ذهابی و مجیئی خمسة عشر يوماً این مدت رفت و برگشت من 15 روز طول کشید، فاخبرت صاحب البغل بعذری عذر خودم را به صاحب بغل گفتم و اردت ان أتحلل منه مما صنعت وارضیته می‌خواستم از او حلالیت بجویم فبذلت له خمسة عشر درهماً برای هر روز يك درهم به او دادم که در مجموع پانزده درهم شد فأبی أن یقبل، فتراضینا بأبی حنیفه و اخبرته بالقصة وأخبره الرجل او از من قبول نکرد و قرار گذاشتیم برویم پیش ابوحنیفه و قضیه را برایش گفتیم فقال لی ابوحنیفه به من گفت ما صنعت بالبغل؛ با چهارپایی که از او گرفتی، چه کردی؟ فقلت قد رجعت سلیماً او را سالم به صاحب بغل برگرداندم قال نعم بعد خمسة عشر يوماً صاحب بغل گفت: بله بعد از پانزده روز؛ قال ابوحنیفه به او گفت فما ترید من الرجل؟ از این مرد چه می‌خواهی؟ قال ارید کراء بغلی فقد حبسه علی خمسة عشر يوماً کرایه پانزده روز را من می‌خواهم: فقال انی ما اری لك حقاً لانه اکتراه الی قصر بنی هبیره فخالف فرکبه الی النیل و الی البغداد فضمن قيمة البغل و سقط الکراء فلما رد البغل سلیماً و قبضته لم یلزمه الکراء ابو حنیفه گفت: من حقی برای تو نمی‌بینم، اگر این بغل از بین رفته بود، آن آقا ضامن قیمتش بود اما حالا که آن را سالم برگردانده، کرایه‌ای بر عهده او نیست؛ - اینها روی همان مبنایی است که دارند الخراج للضمان؛ روی یکی از معانی که برای این روایت می‌کنند، این می‌شود که خلاصه در اثر این اجاره، منافع مال تماماً از برای شخصی است که آن را اجاره کرده است. -**

قال فخر جانا من عنده و جعل صاحب البغل يسترجع می گوید از پیش ابو حنیفه آمديم و صاحب بغل که خودش هم سنی بود، استرجاع می کرد؛ انا لله و انا اليه راجعون می گفت؛ فرحمته مما افتي به ابو حنیفه و اعطيته شيئاً وتحملت منه بالاخره باز يك چیزی به او دادم و از او حلالیت جست؛ و حجبت تلك السنة فاخبرت ابا عبدالله (ع) بما افتي به ابو حنیفه در آن سال حج بجا آوردم و آمدم خدمت امام صادق (ع) فقال حضرت فرمودند: فی مثل هذه القضاء و شبهه تحبس السماء مائها و تمنع الارض برکاتها بخاطر این گونه قضاوت هاست که آسمان آبش را و زمین برکاتش را از مردم منع می کند. - (این روایت واقعاً دلالت بر این دارد که يك قضاوت و فتوای باطل، دارای چه آثار مخربی است که خود انسان هم بدان توجه ندارد. آیه ای از قرآن هم می فرماید: وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و در ذیل آیه آمده است: من قضی فی درهمین بغیر علم فقد كفر اگر کسی در دو درهم - یعنی در باب قضاوت فرق نمی کند که کم باشد یا زیاد - بدون علم حکم کند، کافر شده است.) - بعد به امام (ع) عرض می کند: رأی شما چیست؟ حضرت فرمودند: باید اجرة المثل از کوفه به نیل و از نیل به بغداد و از بغداد به کوفه را به صاحب بغل پردازی؛ یعنی در حقیقت، باید اجرة المثل این پانزده روز را پردازی. و بعد سؤالات دیگری می کند؛ می گوید من در این مدت به این بغل علف دادم و خرج آن کردم؛ پول این ها را چه کسی باید بدهد؟ حضرت فرمود: خودت باید بدهی؛ چون تو غاصب بودی و حق نداشتی با این بغل از کوفه به جای دیگری بروی. حال، اگر آن حیوان می مرد، قیمت چه زمانی را ضامن است؟ فرمود: قيمة بغل يوم خالفته که يوم خالفته همان يوم الغضب است. قیمت بغل در روز غصب را باید پردازد و مشهور نیز قائلند که در اینجا باید قیمت يوم الغضب را پردازد و نه قیمت يوم التلف را؛ در روایت بعضی موارد دیگر نیز آمده است که خودتان ملاحظه کنید.

بیان وجه تعارض

ممکن است کسی بگوید این روایت ابی ولاد این با قاعده الزام منافات دارد؛ به این صورت که بگوید: شیعه بغلی را از اهل سنت اجاره و کرایه می کند، اختلاف پیش می آید، می روند نزد حاکم خودشان؛ اهل سنت هم قول حاکم شان را برای خودشان نافذ می دانند، و در اینجا که او حکم می کند، شیعه نیز باید او را الزام به آن حکم کند؛ و بگوید بیشتر از آنچه که حاکم گفته استحقاق ندارد. در حالی که در ذیل روایت، بعد از اینکه در حج خدمت امام (ع) رسیده، فرمودند: این حکم و قضاوت باطل است. بعد آن شخص به امام (ع) عرض می کند که من از او حلالیت جست؟ امام (ع) در جواب می گوید: نه، او فکر می کرده که حکم همین است و به همین جهت راضی شده است؛ حالا برو فتوای من را برایش بیان کن، ببین آیا تو را حلال می کند یا نه؟ از اینجا معلوم می شود که قاعده الزام فایده ای ندارد؛ اگر قاعده الزام بود، امام (ع) می فرمود: اینجا باید خودشان را ملزم به نظر حکام و ائمه خودشان بدانند، چیزی بر ذمه تو نیست.

جواب از تعارض

به نظر ما، برای استدلال فوق چند جواب وجود دارد؛ جواب اول این است که قاعده الزام در احکام جریان پیدا می کند و نه در موضوعات؛ و این مطلب، از تمام روایات قبل استفاده می شود. مثالی را عرض کنیم؛ اگر مالی مورد شبهه موضوعیه شود، سنی معتقد است که آن مال، برای شیعه است؛ و شیعه می گوید من نمی دانم که این مال برای من است یا نه؛ آیا در اینجا شیعه می تواند بگوید من این را به مقتضای قاعده الزام برمی دارم؟ نه، قاعده الزام در این موارد جریان پیدا نمی کند. در مانحن فیه نیز مورد روایت، باب قضاء است که به موضوعات مربوط می شود و نه احکام. ممکن است کسی بگوید: درست است که قضاء در باب موضوعات است، اما اینجا يك موضوعی است که امام (ع) حکم و فتوا را تخطئه کرده اند؛ به عبارت دیگر، در باب قضاء يك وقت، شبهه موضوعی صرف است، که مطلب بالا در مورد آن صادق است؛ اما یک زمان، منشأ اختلاف در فتوا و حکم است - مانند روایت ابی ولاد - که دیگر نمی توانید حرف بالا را بزنید. اگر کسی اینطور بگوید، جواب دومی می دهیم و آن این که

امام (ع) می‌خواهد بفرماید: ابوحنیفه يك حكم بدون دليل داده است، و قاعده الزام در احكام مستنده است؛ یعنی اگر حکمی که داده می‌شود مستند به مذهبشان باشد، قاعده الزام جاری می‌شود؛ اما در اینجا حکمی که ابوحنیفه داده بعنوان رأی شخصی و اجتهدای خودش بوده و مستنداً الی مذهبهم نیست. شاهدش هم این است که در ذیل روایت، امام (ع) می‌فرماید: ابوحنیفه يك رأی ظالمانه‌ای داده است؛ معنایش این است اگر سراغ عالم سنی دیگر می‌رفتید، معلوم نبود این رأی را قبول کند؛ حتی خود این شخص سنی هم می‌گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، یعنی عوامشان هم می‌فهمند که این رأی، مطلب باطل و ظالمانه‌ای است. جواب سوم این است که مورد قاعده الزام جایی است که خود طرف سنی آن را قبول داشته باشد؛ مورد قاعده الزام جایی است که بالفعل طرف مقابل الزام، مذهب خودش در همین مورد را هم قائل باشد؛ کما اینکه ما در این طرف قضیه گفتیم اگر شیعی هم ملزم به این حکم باشد - يك شیعی در بین اهل سنت زندگی می‌کند و از باب چهل مرکب ملزم به این حکم است - قاعده الزام گریبان او را هم می‌گیرد. حال، در این مورد به خصوص، قاضی وقتی که این حکم را کرده، صاحب بغل آن را نپذیرفته است و لذا، بعد از بیرون آمدن استرجاع می‌کرد. این سه جواب به ذهن می‌رسد؛ در جایی هم ندیدم که به این جواب‌ها و روایت ابی‌ولاد اشاره‌ای شده باشد.

آیات قرآن کریم

بحث روایات تمام شد. قبل از اینکه بحث روایات را شروع کنم، يك بررسی اجمالی در برخی از آیات قرآن داشتم که ببینیم آیا می‌توان از بعضی از آیات قرآن کریم قاعده الزام را استنباط کرد؛ منتها به نتیجه‌ای نرسیده بودم و لذا، بحث روایات را شروع کردم؛ اما در قرآن مخصوصاً در سوره مائده آیاتی وجود دارد که چه بسا از این آیات برای قاعده الزام بتوانیم استشهاد بیاوریم؛ همچنین بعضی از آیات وجود دارد که چه بسا از آنها استشمام تعارض با قاعده الزام می‌رود؛ که این دو دسته آیات را باید بخوانیم.

آیه 42 سوره مائده

اولین آیه‌ای که می‌خوانیم آیه 42 سوره مائده است «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلسُّخْتِ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ» به پیامبر می‌فرماید که اگر یهود - در اینکه آیا آیه شامل اهل ذمه می‌شود یا مربوط به کفار غیر ذمی است، اختلاف است - نزاعی داشتند و آمدند پیش تو یا بین آنها حکم کن و یا از آنها اعراض کن؛ «أَعْرِضْ عَنْهُمْ» معنایش این نیست که بگو به من ربطی ندارد و بروید دنبال کارتان؛ بلکه بر حسب آنچه که در روایات آمده، منظور این است که آنها را به حکام خودشان ارجاع بده که بر حسب مذهبشان بینشان حکم کنند.

کلام مرحوم اردبیلی

مرحوم اردبیلی در زبدة البیان صفحه 859 و 860 می‌فرماید: فهذه الآية تخير للنبي و لمن يقوم مقامه من الامام و القاضي اولاً اختصاص به پیامبر ندارد و شامل امام و قاضی معمولی هم می‌شود ان تحاكم اليهم الكفار اگر کفار تحاکم به آنها کردند ان يحكموا بينهم بالعدل الذي هو الحق في نفس الامر حکم بکند به عدل، عدل همان حق است و هو مقتضى الاسلام و این مقتضای اسلام است؛ یا این کار را بکنید و یا و بین ان يعرضوا عنهم اعراض بکند بان يحيلوا الى حکامهم آنها را به حکامشان احاله دهد يحكمون بينهم بمقتضى شرعهم که به مقتضای شریعتشان حکم کند ان كان في شرعهم فيه حکم كما ذكر اصحابنا. آن وقت مرحوم شیخ طوسی در کتاب تهذیب در جلد 6 صفحه 300 حدیث 46، باب من الزيادات فی القضايا و الاحکام، روایتی را از امام باقر (ع) نقل می‌کند که امام باقر (ع) بر حسب این روایت فرمود: ان الحاكم اذا أتاه اهل التورات و اهل الانجيل يتحاكمون

اليه كان ذلك اليه اگر يك يهودى يا مسيحى تحاكم كردند او مخير است كه حكم كند يا نه ان شاء حكم بينهم و ان شاء تركهم.

بيان مرحوم مجلسي

مرحوم طبرسى نیز در صفحه 196 از جلد 3 مجمع البيان فرموده: والظاهر فى روايات اصحابنا ان هذا التخيير ثابت فى الشرع للائمة و الحكم اين تخيير اختصاص به پيامبر ندارد، براى ائمه و حكام هم هست.

كلام قرطبي

در تفاسير اهل سنت، قرطبي در تفسير خودش - صفحه 209 از جلد 6 الجامع لاحكام القرآن - مى گويد: در اين آيه دو قول وجود دارد؛ بعضى قائل هستند به تخيير كه علمای شيعه همين را مى گويند؛ اما قول دوم اين است كه اين آيه منسوخ است؛ وفى الايه قول ثان هى منسوخة بقوله تعالى «وَأَن احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ» در آيه 49 مائده خدا به پيامبر خطاب مى كند كه در ميان آنها به آنچه كه نازل شده - مطابق دين اسلام - حكم كن؛ و اين آيه ناسخ آيه مورد بحث است. سپس نقل مى كند كه بعضى قائل بودند اول كه پيامبر(ص) به مدينه تشریف آوردند، چون اسلام خيلى قوى نبود، خدا فرمود: حالا يا حكم كن و يا آنها را به حكام خودشان ارجاع بده؛ اما بعد كه اسلام قوت و اقتدارى پيدا كرد، آيه «وَأَن احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ» نازل شد؛ لكن ما دليلى بر نسخ نداريم؛ در نتيجه، طبق عقیده فقها و مفسرين شيعه، اين آيه منسوخ نيست. اما شاهد ما اين است كه وقتى خداوند به پيامبر(ص) مى فرمايد: «فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ» اعراض را هم معنا مى كنيم به اينكه اينها را به حكام خودشان ارجاع بده، چيز ديگري غير از قاعده الزام نمى تواند باشد؛ ارجاع به حكام خودشان به معني اين است كه آنها ملزم هستند كه بر حسب مذهبشان عمل كنند. اين كه در بعضى از روايات از ائمه(ع) وارد شده است كه فرموده اند: هرچه ما مى گوييم مى توانيم از قرآن استخراج كنيم، مى شود گفت كه روايات «من دان بدین قوم لزمه حكمه» از همين آيه شريفه استفاده مى شود. بنا بر اين، اين آيه شريفه مؤيد خوبي براى قاعده الزام است.